

خودشناسی

دوره‌ی هجدهم - جلسه ۲۰

استاد حسین نوروزی

(۲ شهریور ۱۳۸۳)

معنای صحیح بهشت

درباره‌ی معنای صحیح بهشت و جایگاه آن، بیان کردیم که بهشت واقعی آنجایی است که آن چه ضمیر ناخودآگاه فطرت ما می‌خواهد، همان را انتخاب کنیم. یعنی بین اختیار و ضمیر ناخودآگاه فطرت ما هماهنگی باشد. بنابراین باید نسبت به آن چه که در ضمیر ناخودآگاه فطرت ما از حقیقت و خدا وجود دارد، تعقل کنیم، آن را بشناسیم و به آن معرفت پیدا کنیم.

ایمان

بعد از طی کردن مرحله‌ی انتخاب، تعقل و عقل، نوبت به مرحله‌ی ایمان می‌رسد. باید آن چه را که تعقل کردیم، ایمانی کنیم و آن را به مرحله‌ی ایمان برسانیم.

درباره‌ی این مساله که ایمان چیست، بحث کردیم. صرف این که بدانیم و عقل داشته باشیم و تعقل کنیم کافی نیست. منظور از تعقل، آن است که معارف و حقایق را به یاری و کمک انبیاء، از درون خودمان بیرون بکشیم. بیرون کشیدن حقایق از درون جان و فطرت انسان، یعنی فهمیدن آن حقایق. اگر شما چیزی را فهمیدی، یعنی به خودت مراجعه کردی و آن را در درون خود یافتی، پیدا و کشف کردی، نه این که آن حقیقت را بسازی یا از بیرون حقیقتی در درون شما اضافه یا وارد شود؛ بلکه این حقیقت از قبل بوده است و شما توفیق پیدا کردی چیزی را که شنیدی با آن حقیقت باطنی و درونی خودت تطبیق بدهی.

ایمان یعنی ملکه و عادت شدن؛ یعنی به ضمیر ناخودآگاه روان وارد شدن، به نحوی که برای استفاده از آن معارف، حقایق و اطلاعات، شما نیاز به تأمل، تفکر، نظر و کسب [دانش] نداشته باشی

که اصطلاحاً از آن به «بدیهی» تعبیر می‌شود. بدیهی شدن یا به اصطلاح دیگر ضروری شدن، همه‌ی آن اطلاعاتی است که شما به صورت نظری و کسبی تعقل کرده‌ای که اگر این اطلاعات را به مرز بدیهی برسانی و در ضمیر ناخودآگاه شما حک شود، بدون نیاز به فکر، شما از آن معلومات استفاده می‌کنی.

اگر شما به زبان فارسی صحبت می‌کنی، این بدین خاطر است که در ضمیر ناخودآگاه روان شما حک شده است. بدون نیاز به فکر، شما از این کلمات استفاده می‌کنی. اگر شما روی هر علمی، اطلاعی، قاعده‌ای، فرمولی و خبری، به این شکل کار کنی و راه وارد کردن این اطلاعات، به ضمیر ناخودآگاه روان خود را پیدا کنی، شما نسبت به آن علم از مرحله‌ی نظری به ضروری و بدیهی منتقل می‌شوی و برای شما بدیهی می‌شود.

اما گاهی اطلاعاتی از بیرون وارد ضمیر ناخودآگاه روان می‌شود، خارج از حقیقتی که در جان، فطرت و درون شماست. فرض کنید زبان‌های مختلف مثل زبان فارسی، انگلیسی و .. این‌ها چیزهایی نیست که حقیقت یا خصوصیتی در درون و جان انسان داشته باشد، که شما بخواهی از درون با آن رابطه برقرار کنی. این‌ها علوم اعتباری است.

هیپنوتیزم و تلقین غیر واقعیت

اگر چنین اطلاعاتی بخواهد از بیرون وارد شود؛ امکان و احتمال خطا و اشتباه بودن این اطلاعات وجود دارد و امکان دارد که این مطالب و اطلاعات نادرستی که با واقعیت مطابقت ندارد، به ذهن شما القاء شود. گاهی تعبیرات مختلفی از آن می‌شود، مثلاً می‌گویند: «فلان شخص دگم شده است و تعصب دارد»، یعنی **مطلب باطلی در ضمیر ناخودآگاه روان او وارد و ثبت شده است که این به هیچ وجه حاضر نیست بدون آن برنامه‌ی ذهنی خود، فکر کند.** حاضر نیست بدون آن برنامه‌ای که به ذهنش القا و تلقین کرده‌اند، سخنی را گوش کند. اگر شما با او سخنی بگویید، حرفی بزنی و حرف صحیح و حقی را به او منتقل کنی، به خاطر آن القائات نادرستی که در ضمیر ناخودآگاه او ثبت شده است، حاضر به شنیدن حرف شما نیست. هرچه حرف حق می‌زنی، ظاهراً با گوش خود می‌شنود، اما در درون و باطن اصلاً اجازه‌ی فکر کردن به این حرف‌ها را به خود نمی‌دهد.

این احتمال را اصلاً نمی‌دهد که ممکن است این حرف شما درست باشد و عقایدی که او دارد نادرست و باطل باشد. چرا؟ به این خاطر که آن کسی که این عقاید و اطلاعات را در ذهن او وارد کرده، بر آنها هم قفل زده است. یعنی به او گفته است: «این حرف‌ها درست است؛ غیر از این حرف‌ها هم درست نیست. هر چه که من گفتم درست است، هر چه دیگران می‌گویند غلط است؛ غیر از این هم حرف هیچ‌کس را گوش نکن». همان کاری که الان در عملیات **هیپنوتیزم** انجام می‌دهند. شخص

هیپنوتیزم کننده، این کار را انجام می‌دهد، شخص را خواب هیپنوتیکی می‌کند، در خواب به او القائاتی می‌کند. بعد به این شخص القا می‌کند که حتی بعد از این‌که از خواب بیدار شدی اصلاً متوجه نمی‌شوی که تو به خواب رفته بودی و در خواب، من چه چیزی به ضمیر ناخودآگاه تو القا کردم.

در واقع برنامه‌ای را برای ذهن او می‌فرستد و یک قفل هم می‌زند که خود شخص هم اصلاً نمی‌فهمد، بعد از این‌که از خواب بیدار می‌شود، فرض کنید که حال خوشی دارد، طوری به او القا می‌کند که از آن لذت ببرد و وقتی از خواب بیدار می‌شود می‌بیند حالش خوب است، ولی متوجه نمی‌شود که چه اتفاقی افتاده است. چرا؟ چون به او القا کرده است که: «وقتی بیدار شدی همه چیز از یادت برود. تمام عملیاتی را که من انجام دادم، تمام سؤالاتی را که من در این حالت از تو پرسیدم و جواب دادی، همه یادت برود، هیچ چیزی یادت نماند». با این‌که همه چیز را از یاد می‌برد، اما همه آن مطالب ثبت شده است. به موقع طبق همان برنامه‌ای که به ذهن او داده است عمل می‌کند، بدون این‌که خودش یادش باشد که چنین برنامه‌ای را به ذهن او منتقل کرده‌اند. به این «**قفل**» می‌گوییم.

بعضی از تعالیم اینگونه است، انسان را دگم بار می‌آورد و دگم می‌کند و می‌گوید: «حقیقت همین چیزی است که من می‌گویم». چرا؟ چون از بیرون دارد به شما القا می‌کند، از درون شما حقیقت را بیرون نمی‌کشد. شما را به مرحله‌ی فهم و عقل نمی‌رساند که خودت واقعیت را ادراک کنی، بلکه از بیرون به شما القا می‌کند. به این، اصطلاحاً «**تلقین**» می‌گوییم.

این همان عملیاتی است که باید در مورد ایمان هم به کار برود. اما این‌جا به آن «تلقین به عقل» می‌گوییم. یعنی چیزی که واقعیت ندارد و عقل آن را درک نمی‌کند و به عنوان یک واقعیت نمی‌پذیرد، از بیرون با استفاده از تلقین، کاری می‌کنند که روی عقل شما سرپوش قرار داده شود و شما خیال کنی که در حال تعقل هستی و واقعیت همین است. سراب را به شما آب نشان می‌دهد. نگاه می‌کنی و می‌گویی: «آب است!»، اما واقعاً آب نیست، آب نما یا سراب است. انحرافات که در عقاید ایجاد می‌شود از همین راه القائات انجام می‌گیرد.

بسیاری از گروه‌ها و دسته‌های سیاسی که در گذشته بودند به این شکل عمل می‌کردند. یک عده و نیرویی را می‌گرفتند و آن‌ها را تحت تعلیم خود قرار می‌دادند و مطالبی را به ذهن آن‌ها القا می‌کردند و می‌گفتند: «شما اصلاً حق ندارید با کسی خارج از این چارت تشکیلاتی ما ارتباط برقرار کنید. حتی روزنامه نخوانید، تلویزیون نگاه نکنید، رادیو گوش نکنید، فقط باید هر چه را که ما می‌گوییم گوش کنید. هر نوشته‌ای را که ما به شما می‌دهیم، باید مطالعه کنید».

خیلی از این افراد مرتکب جنایت‌های بزرگی هم شدند. مثل کسانی که شهید مطهری را به شهادت رساندند که به گروه فرقان معروف شده بودند. بعد از این‌که شهید مطهری را به شهادت رساندند، وقتی آن‌ها را گرفتند و زندان بردند، با آن‌ها صحبت کردند که: «چرا شما این کار را کردید؟!»، اولش خیلی داغ بودند و فکر می‌کردند دارند برای خدا کار می‌کنند و یک کار الهی انجام داده‌اند. مثلاً فرض کنید با این کار، کسی مثل ابن ملجم را کشته‌اند؛ چنین عقیده‌ای داشتند. بعد از آن‌ها پرسیدند: «شما می‌دانید چه کسی را کشتید؟ این کتاب‌هایش است، آیا شما کتاب‌های ایشان را خوانده بودید؟» گفتند: «نه!»، به آن‌ها گفتند: «پس چطور او را کشتید؟» گفتند: «ما باورمان این بود که ایشان آدم بد و عوضی‌ای است و در حال ضربه زدن به اسلام است»، به آن‌ها گفتند: «حالا که بیکار هستی و در زندان کاری نداری، این کتاب ایشان را شما زحمت بکش بخوان، بعد هم که باید اعدام شوی، این کتاب را مطالعه کن ببین چیست!»، کسی که تیر را زده بود وقتی کتاب را مطالعه کرد، بر سر خود زد و گفت: «عجب من این شخص را کشتم؟! من نمی‌دانستم دارم چنین شخصی را می‌کشم»، تقاضای عفو هم نکرده بود که من را ببخشید. گفته بود: «زودتر من را تیرباران کنید، جز کشته شدن هیچ راه دیگری ندارد، من باید به قصاص برسم».

چه اتفاقی می‌افتد که انسان به این‌جا می‌رسد که از آن به «جهل مرگب» تعبیر می‌کنیم؟ نمی‌داند و نمی‌داند که نمی‌داند، بلکه معتقد است که می‌داند. یعنی عقل از کار افتاده است.

بندگانی که می‌شنوند و بهترینش را انتخاب می‌کنند

بنابراین می‌بینیم که قرآن کریم توصیه به شنیدن می‌کند. «فَبَشِّرْ عِبَادِي» آن بندگانی که آن‌ها را توصیف می‌کنم، به آن‌ها بشارت بده: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» کسانی که حرف و سخن را گوش می‌کنند، «فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»¹ و از بهترین آن تبعیت می‌کنند.

یک موقع شما حرف را گوش می‌کنی، اما بر برنامه‌ی ذهن خود قفل زده‌ای و با خود می‌گویی: «این مطالب که من فهمیدم از همه بهتر است، بهتر از آن هم پیدا نمی‌شود، هر کس هم چیزی غیر از این بگوید، غلط است». اگر هم کسی حرف بزند و شما گوش کنی، تنها به گوش تو برخورد می‌کند.

قرآن کریم می‌فرماید: «يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ»، نمی‌فرماید: «يُصِيبُ الْقَوْلَ إِلَىٰ آذَانِهِمْ» یعنی «صداها و قول‌ها به گوش آن‌ها اصابت می‌کند». بلکه فرموده: «يَسْتَمِعُونَ» گوش می‌کنند، انگیزه دارند، پیگیر هستند و دنبال حق می‌گردند. «فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»، بهترین آن را انتخاب می‌کنند.

¹ . سوره زمر/18.

چه می شود که ما بهترین را انتخاب می‌کنیم؟ پس معلوم می‌شود که ما دنبال بهترین می‌گردیم. خداوند متعال در قرآن کریم به این بندگان بشارت می‌دهد؛ نه به کسانی که سرشان را پایین می‌اندازند و طبق القائنات هیپنوتیکی که به آن‌ها شده است و چشم و گوش بسته هستند.

آیا می‌شود بدون عقل به روایات مراجعه کرد؟

گاهی القا می‌کنند که اصلاً در عقل خود را ببند. گاهی از راه‌هایی وارد می‌شوند که خیلی فریبنده است، یعنی دست شیطان قوی است، می‌گویند: «هر چه در روایت نوشته شده است، به همان عمل کن و در عقل خود را هم ببند». آیا می‌شود بدون عقل به روایات مراجعه کرد؟ آیا می‌شود که من روایات را فقط گوش کنم و عمل کنم و فکر نکنم تا ببینیم این روایت چه می‌خواهد بگوید و حرف حسابش چه بود؟

من باید بتوانم این تعارضی که روایات در ظاهر با هم دارند، با عقل حل کنم. در اصل، اجتهاد همین است. بدون عقل نمی‌شود روایات را فهمید. بنابراین، افراد بسیاری اجتهاد را اصلاً قبول ندارند. می‌گویند: «راه اجتهاد باطل است». بخشی از این افراد، معروف به «اخباری‌گری» هستند، البته همه‌ی اخباریون این‌طور نیستند، اما تعدادی از آن‌ها این مطالب را در کتاب‌های خود بیان کرده‌اند و این عقیده را دارند. آن‌ها می‌گویند: «در عقل خود را ببند، فکر نکن». البته الان این افراد دیگر کم شده‌اند. اما همان کسانی که این‌طوری می‌گفتند، حالا دیگر نمی‌توانند روی آن حرف‌ها پافشاری کنند و بگویند: «فکر نکن! همین‌طور قرآن را نگاه کن و برو عمل کن، اجتهاد بی اجتهاد!».

اهل هدایت

در ابتدای راه به طور طبیعی کسی که بچه و کودک است، نمی‌تواند درباره ماورای القائنات که از خارج به او می‌شود، بیندیشد و مافوق آن القائنات را احتمال بدهد، اصولاً در این مرحله، عقل به آن شکل فعال نشده است. پس بحث در آن مرحله‌ای است که عقل به فعالیت می‌افتد؛ قرآن در این‌باره می‌فرماید:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ»

کسانی که مورد بشارت هستند، از حرف‌هایی که می‌شنوند تبعیت می‌کنند، بهترین آن را عمل می‌کنند، این‌ها کسانی هستند که هدایت شده‌اند. یعنی مرحله‌ی بالغ شدن، رشد کردن و هدایت شدن است. این افراد اهل هدایت هستند، و الا آن‌هایی که عرق و تعصبات دینی دارند، اما حقیقت دین را

نفهمیده‌اند، اهل هدایت نیستند. البته اهل عمل صالح هستند و یک سری اعمال درست و خوبی از آن‌ها سر می‌زند، اما مورد بشارت حق تعالی نیستند و اهل هدایت شمرده نمی‌شوند.

«اولئک الذین هداهم الله»²

این‌ها کسانی هستند که خدا آن‌ها را هدایت کرده است، «و اولئک هم» در این‌جا تأکید می‌کند، این‌ها، خود این‌ها «اولوالالباب» و صاحبان لب هستند. همان اولوالبابی که قرآن کریم این همه در مورد آن‌ها توضیح داده و تعریف و تمجید کرده است و می‌فرماید: «این‌ها کسانی هستند که این قدر گنجایش و ظرفیت دارند که می‌توانند حرف‌های مختلف را بشنوند». چه کسی به چنین ظرفیتی می‌رسد؟ چه موقع چنین ظرفیتی برای انسان پیدا می‌شود؟ وقتی که انسان سرچشمه‌ی حقیقت را پیدا کرده باشد. این قسمت را خیلی دقت کنید. کسی می‌تواند حرف‌ها را گوش کند که ظرفیت داشته باشد تا میان این حرف‌ها بهترین آن را انتخاب کند و حرفی را که مطابق با واقع است، به آن پایبند شود و عمل کند؛ کسی که سرچشمه‌ی حقیقتی را که در درون و فطرت خود دارد را پیدا کرده باشد و بداند که تمام حقایق در درون خود اوست.

سرچشمه حقایق

«یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم»³

ای اهل ایمان بدانید که سرچشمه‌ی حقایق در درون خود شماست. هر کجا حرفی زده شد، اولاً بروید بشنوید و وقتی شنیدید، شما ملاک و میزان سنجش دارید که بتوانید حق را از باطل تشخیص بدهید، پس سریع به جان و فطرت خود مراجعه کنید و از باطن جان خودتان، حق را بیرون بکشید و آن را با حرفی که از بیرون به شما عرضه می‌شود مقایسه کنید؛ اگر درست در آمد، در نتیجه شما فهمیده‌ای، رشد کرده‌ای و هدایت شده‌ای، «فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»، تبعیت کن. پای حرف حسابی و حرف حق بایست و به آن عمل کن. اگر آن حرف درست در نیامد، آن را به دیوار بزن و راه خود را بگیر و برو!

اگر حقیقت درون من است، چه نیازی به الگوی بیرونی دارم؟

«فَبَشِّرْ عِبَادِ الذّٰیْنَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ»

². سوره زمر/18.

³. سوره مائده/105.

چه کسانی این ظرفیت را دارند و می‌توانند حرف‌ها را گوش کنند و از بهترین آن تبعیت کنند؟! کسانی که خودشان را پیدا کرده‌اند. سؤال: اگر کسی خودش را و سرچشمه‌ی حقیقت را پیدا کرده است، دیگر چه احتیاجی دارد که برود حرف‌های دیگران را گوش کند؟ خودش دیگر منبع همه‌ی حرف‌هاست، همه‌ی حرف‌های درست، پیش خود او است.

جوابش این است که وقتی انسان بفهمد سرچشمه حقایق درون خودش است، بیرون دنبالش نمی‌گردد. اگر به بیرون مراجعه می‌کند، باید بیرون را آینه‌ای برای درون خودش قرار بدهد. اگر به کلمات دیگران مراجعه می‌کند، «یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ» و حرف‌های دیگران را می‌شنود، فکر نکند که حقیقت در ذهن، وجود و حرف‌های دیگران است، بلکه حقیقتی که او باید بفهمد، در وجود خودش است. دیگران هم فرقی ندارد که انسان‌های معمولی یا انسان‌های الهی باشند. حقیقتی که شما باید به آن بررسی، حقیقتی نیست که در کلمات و ذهن دیگران باشد، بلکه حقیقتی است که در وجود خود تو است.

کلمات، ذهن و جان دیگران را باید آینه‌ی وجود خود قرار دهی. این معنای الگو است. امام را الگوی خود قرار بده. به امام نگاه کن تا خودت را ببینی. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»⁴ اگر می‌خواهی خدا را بشناسی، باید خودت را بشناسی. اگر بخوای خودت را بشناسی، باید امام را ببینی. او آینه‌ی تمام‌نمای وجود شماست. او را که نگاه کنی، خودت را می‌بینی، خودت را که دیدی، خدا را دیده‌ای. چرا؟ چون فطرت شما فطرت خدایی است.

منبع تشخیص حق

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً»

روی خود را به سوی دین حنیف برگردان. اما دین حنیف کجاست؟ آیا در کتاب است؟ آیا در این قرآن است که من آن را باز کنم؟ آیا در کلمات دیگران است؟ نه! «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، همان فطرتی که در درون خودت است. آیا می‌دانی روی خود را باید به کجا برگردانی؟ اگر حرفی را شنیدی و خواستی ببینی که درست یا غلط است، آیا می‌دانی باید به کجا مراجعه کنی؟

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»⁵. نکند من یک موقع به خودم و فطرتم مراجعه کنم و مثلاً فرض کنید فطرتم عوض شده باشد! حقایقی که در درون من است، بعداً از درون

⁴. غرر الحکم، ج 1، ص 588؛ عیون الحکم، ج 1، ص 430؛ عوالی اللئالی، ج 4، ص 102.

⁵. سوره روم/30.

من بپرد، در آفتاب ایستاده‌ام، مثل فرشی که در آفتاب پهن می‌کنید و رنگش می‌پرد، در آفتاب زیاد راه رفته‌ام، حقایق از درون من رفته! می‌فرماید: نه! این طور نیست،

«لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»

یک موقع فکر نکنی که این حقیقت کم یا زیاد می‌شود؛ یا این‌که تبدیل می‌شود و باطل می‌آید جای آن را می‌گیرد؛ ابدأً این‌گونه نیست. این فطرت دست خوردنی نیست. هیچ کس به این فطرت راه ندارد که بخواهد آن را تغییر دهد.

اگر کسی راه مراجعه به فطرت را پیدا کرد، مانند این است که به تعبیر عامیانه می‌گویند: «سوراخ دعا را پیدا کرد، گدایی که شب جمعه را پیدا کرده است»،

«الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ»⁶

حکمت گم‌شده‌ی مومن است. اما حکمت کجاست؟ این مهم است.

«سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

و آن‌چه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد».

خودش داشت و در خودش بود، اما در خارج به دنبال آن می‌گشت. مطلبی که مهم است، این است که شما بفهمی که روی خود را باید به کجا برگردانی؛

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»⁷

باید روی خود را به آن‌جا برگردانی، به خودت و درون خودت. این حرف، حرف سنگینی است. چرا که انسان همیشه در خارج از خودش، دنبال حقیقت می‌گردد و مجذوب غیر خودش می‌شود.

کجا دنبال حکمت برگردیم؟

«الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ»⁸

مؤمن دنبال حکمت می‌گردد، اما این حکمت کجاست؟ مطلبی که محل بحث ماست این است که بدانی که باید در درون خودت دنبال حکمت برگردی. اگر این اندازه دانستی، آن وقت هر کلام، قولی و

⁶. الکافی، ج 8، ص 167؛ مجموعه ورام، ج 2، ص 149.

⁷. سوره روم/30.

⁸. الکافی، ج 8، ص 167. روایت از امام صادق (ع).

سخنی را گوش کن که اگر از درون شما به شما خبر داد، آن حرف باید مورد قبول شما واقع شود و واقع می‌شود. «باید» ندارد، می‌شود. این جاست که قرآن کریم می‌فرماید: «فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ».

این روایت، تفسیر آن روایت است که مومن دنبال حکمت می‌گردد:

«مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»⁹

آیا می‌دانید حکمت کجاست؟ اولاً: **حکمت در قلب تو است**، «جَرَّتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ»، چشمه‌های حکمت از قلب تو جاری می‌شود، پس مبدا آن از قلب است؛ «جَرَّتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ»، منبع آن در قلب تو است، «إِلَى لِسَانِهِ» و به لسانش جاری می‌شود. چشمه می‌جوشد و حرکت می‌کند. پس سرچشمه کجاست؟ فطرت، جان و درون خودت است. راهکارش را هم بیان می‌کند. «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً»، کسی که چهل روز برای خدا خالص شود، این چشمه‌های حکمت می‌جوشد.

بعضی‌ها خیال می‌کنند خالص شدن یعنی این‌که به گوشه ای بروند، غاری چیزی پیدا کنند و در آن جا مثلاً روزه بگیرند، نماز بخوانند و خالص شوند. اگر این کار را انجام بدهند، در واقع با این کار صورت مسأله را پاک می‌کنند، اصلاً راه خالص شدن، راه جوشیدن چشمه‌های حکمت از قلب و جاری شدنش بر زبان را می‌بندند. مثل این می‌ماند که مسئله ای را به شما بدهند، وقتی دیدی مسئله خیلی سخت است، محاسبه می‌کنی می‌بینی نمی‌توانی آن را حل کنی، رَم می‌کنی، بلند می‌شوی از سر جلسه فرار می‌کنی؛ **با در رفتن که مسئله حل نمی‌شود.**

اهمیت تمرین و روبرو شدن با امتحانات الهی

بنابراین پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ»¹⁰ در اسلام رهبانیت نداریم که کار را ول کنی و در بروی. اسلام این روش را قبول ندارد. بله برای افرادی در یک سن و سالی و برای اقشاری امکان پذیر است. به آن عقب نشینی تاکتیکی می‌گوییم. در جنگ‌ها، کسانی که می‌جنگند، نمی‌جنگند که عقب نشینی کنند، می‌جنگند که جلو بروند و پیش‌روی کنند تا موفق و پیروز شوند، اما در عین حال گاهی عقب نشینی تاکتیکی هم می‌کنند، گاهی لازم است انسان عقب نشینی‌های تاکتیکی داشته باشد، اسم این کار رهبانیت نیست، این کار و شیوه‌ی دائمی ما نیست، بنای ما بر این نیست که از مشکلات، جامعه و زمینه‌های گناه فرار کنیم، بلکه **باید در صحنه بیاییم و کم کم خودمان را تمرین بدهیم و برای مقابله‌ی با گناه و شیطان آماده کنیم.**

⁹. الوافی، ج1، ص10.

¹⁰. مستدرک الوسائل، ج14، ص155.

اگر شما تمرین نکنی، چطور می‌خواهی با شیطان مبارزه و مقابله کنی؟! کدام ورزش است که شما همین طوری بتوانی بدون تمرین وارد آن شوی و موفق هم شوی؟ کدام ورزش است که در حالی که شما در زمین ورزش نرفته‌ای بتوانی پیروز شوی؟ نمی‌شود. باید وارد صحنه و میدان شوی، باید قبل از آن تمرین کرده و آماده باشی. بدون آمادگی نمی‌شود. گاهی عقب نشینی هم لازم است. یک موقع آدم خسته می‌شود، نیروهایش تحلیل می‌رود، تیرهایش ته می‌کشد، دیگر خمپاره ندارد، یواشکی عقب نشینی می‌کند تا دوباره مجهز شود و تجدید قوا کند؛ تجدید قوا که کرد، دوباره حمله می‌کند.

شما اگر یک هفته جلسه نیایی نیروی الهی تو تحلیل می‌رود، قوای شیطانی غلبه پیدا می‌کند، اگر بخواهی با آن‌ها مانند زمانی که جلسه می‌آمدی بجنگی زورت نمی‌رسد، کم می‌آوری، هیچ راهی نداری جز این‌که جنود رحمانی را در وجود خودت تقویت کنی، دوباره در جلسات شرکت کنی، پیگیر شوی، این جلسات موجب می‌شود که عقل و جنود رحمانی در وجود شما قوی شود، نیرو و جان می‌گیری و برای مبارزه آماده می‌شوی!

بنابراین تا زمانی که در جلسه هستی، تصمیمات حسابی، جدی و اساسی می‌گیری، با خودت می‌گویی: «دیگر تمام شد! من دور این گناه را خط می‌کشم، دیگر سیگار نمی‌کشم!» همه‌ی این تصمیمات را برای خود می‌گیری، گاهی تا یکی، دو، سه روز هم ادامه دارد، کسانی هم که بیشتر نیرو گرفته‌اند و قوای عقلانی قوی‌تری دارند تا یک هفته هم می‌توانند خودشان را حفظ کنند؛ اما یک هفته که تمام شود، باید دوباره سر هفته خود را به جلسه برساند و تجدید قوا کند وگرنه کم می‌آورد و دوباره به همان گناهایی که نمی‌خواست مبتلا می‌شود، گناهایی که نمی‌خواست مرتکب آن شود، اما نمی‌توانست جلوگیری کند و زورش نمی‌رسید.

جهاد با نفس

جهاد با نفس به معنای جنگ و ستیز میان نیروها و وسوسه‌های شیطان با جنود عقل و رحمان است. روایاتی در این باب درباره‌ی جنود رحمان و جنود شیطان وارد شده است، حضرت امام هم کتابی در این زمینه دارند. **اگر جنود رحمانی را در وجود خودتان تقویت کنید، مسلط و مقاوم می‌شوید، راحت می‌توانید در مقابل شیطان بایستید و بر آن غلبه کنید.** ما خیال می‌کنیم خودمان کامل و بی‌نیاز هستیم. این هم از القائات شیطان است. شیطان به ما القاء می‌کند و می‌گوید: «تو خودت می‌فهمی، همه چیز را می‌دانی!».

شیطان می‌آید اشکالات و شبهاتی را نسبت به کارهای خوبی که انجام می‌دهی در ذهن شما می‌اندازد و آن کارهای خوب را در نظر شما بد جلوه می‌دهد و نسبت به کارهای بدی که باید شما از آن

متنفر باشی و آن را ترک کنی، القائن مثبتی می‌کند که شما آن را خوب می‌بینی. چون جنود عقل در وجود شما کم است، نمی‌توانی جواب شیطان را بدهی. گاهی این شیاطین، شیاطین انس هستند، به محل کار یا دانشگاه می‌روی، رفقای داری، آن‌ها مدام در گوش شما مطالبی را زمزمه می‌کنند، مدام می‌گویند: «این کار چیست که انجام می‌دهی، این چه وضعی است؟! این چه قیافه‌ای است برای خودت درست کرده‌ای؟! این کارها چیست؟! این آخوندها چه می‌گویند؟! همه‌ی آن‌ها دروغ می‌گویند»

کم کم و ذره ذره شروع می‌کنند، همه را یک مرتبه هم نمی‌گویند، «چرا ریش گذاشته‌ای؟! زشت شده‌ای، ریش کثیف است، اصلاً مو کثیف است». یک شخصی به من گفت: «مو کثیف است»، آن موقع من بچه بودم، در اوایل سن بلوغ و خیلی داغ بودم، شروع صحبت‌مان هم این‌طوری شد که در حمام عمومی بودیم، به او گفتم «ریشت را نتراش، برای چه ریش خود را می‌تراشی، این محاسن و زیبایی مرد است، این‌ها باید باشد»، گفت: «نه! این موها کثیف است» گفتم: «مو کثیف است؟» گفت: «بله!»، گفتم: «پس شما ابروی خودت را هم بتراش! ابرو هم مو است، چرا ابروهایت را نمی‌تراشی؟ همه‌ی مزه‌هایت را هم بزنی، شما که ریش خود را می‌زنی، حُب با کَلِّه در این مایع مو بر برو!». کمی فکر کرد و ماند که چه بگوید. هیچ چیز نگفت.

البته حالا دیگر آن طور داغ نیستم، همه‌ی وجودت را هم می‌خواهی بتراشی، بتراش. کاری با تو ندارم، هر جای که می‌خواهی بتراشی، چیزی به تو نمی‌گویم. خودت می‌دانی، می‌خواهی صورت خود را مثل کَلِّه پاچه کن. دیده‌اید صورت گوسفند را وقتی در آب داغ می‌گذارند و موهای آن را می‌کنند، کسی که ریش خود را می‌تراشد مانند آن می‌شود، مثل سیراب شیردان! می‌خواهی آن طوری شود؟! اصلاً کاری به شرع هم نداریم، اصلاً حلال است، اما ریش، محاسن مرد است و مرد نباید به هر شکل به جنس زن تمایل داشته باشد¹¹. مثلاً فرض کنید که گوشواره هم ببندازد، بعضی مردها هستند که گوشواره هم دارند. نباید تمایل پیدا شود. البته اگر عمومیت پیدا کرد مسأله‌ی دیگری می‌شود. ولی خیلی از مراجع فتوای به حرمت ندارند، نمی‌گویند: «حرام است». اما نوعاً احتیاط می‌کنند.

گاهی شیطان، شیطان انس نیست که بیاید در گوش شما زمزمه کند و انسان را وسوسه کنند. اما گاهی شیاطین، شیاطین جن هستند. شیاطین جن از درون، انسان را وسوسه می‌کنند. خود شیطان اصلی، جن است. «كَانَ مِنَ الْجِنِّ»¹² که گفت من از آتش هستم و آدم از خاک است، من به خاک سجده نمی‌کنم، چون من برتر هستم. بنابراین می‌بینید گاهی در درون وجود خود بحث می‌کنی. مثلاً از طرفی می‌گویی اگر این کار را کنم خوب است، از طرفی می‌گویی که نه! این کار خوب نیست. یعنی

¹¹. مرد که به زن تمایل دارد؛ تشبه نباید داشته باشد.

¹². سوره کهف/50.

جنبه‌های مثبت و منفی کار را می‌بینی، گاهی اوقات جنبه‌های منفی بر جنبه‌های مثبت غلبه می‌کند، در حالی که واقعیت این‌طور نیست و شیطان در این‌جا غلبه کرده است. **گاهی هم جنبه‌های مثبت بر منفی غلبه می‌کند، با این‌که واقعیت این نیست**، در هر دو حالت، شیطان غلبه کرده است. اگر بتوانی به یک تحلیل و نتیجه‌ی صحیحی بررسی که واقعیت همین است و بعداً نگویی که: «ای وای! اشتباه کردم» و پشیمان شوی، در آن موقعیت می‌گوییم عقل فعالیت کرده، شیطان مغلوب شده و خدا در این‌جا به شما کمک کرده است.

در الفاظ گم نشوید، واقعیت و حقیقت در مباحث فلسفی یکی است، اما در مباحث حقوقی دو چیز است. می‌گوییم: «این آقا نباید مرتکب قتل می‌شد، نباید این آقا را می‌کشت»، ولی واقعیت این است که او را کشته است، اما نباید او را می‌کشت، حق این بود که او را نکشد. واقعیت با حقیقت در مباحث حقوقی دو چیز است. کاری که نباید انجام می‌شد، انجام شده است. حق این نبود که خلافت را از امیرالمؤمنین (ع) غصب کنند، اما واقعیت این است که شد. در مباحث حقوقی واقعیت یعنی هست‌ها و نیست‌ها، حقیقت یعنی مرحله‌ی باید‌ها و نباید‌ها. این‌ها مربوط به یک بحث و علم دیگری است، ارتباطی به بحث ما ندارد.

در بحث ما که خودشناسی است، حقیقت و واقعیت یکی است. الهامات شیطانی و الهامات رحمانی داریم، گاهی شیطان الهام می‌کند و در آن را هم می‌بندد و به آن قفل هم می‌زند.

نیاز به مربی در برابر فریب شیطان

یک شخصی بود و هست؛ از افراد مرتبط با ما هم بود، وقتی می‌خوابید در خواب به او چیزهایی می‌گفتند و الهاماتی می‌شد. در خواب به او می‌گفتند: «این کار را کن!»، او هم از خواب بیدار می‌شد و می‌رفت آن کار را انجام می‌داد، مثلاً به او می‌گفتند: «رابطه‌ات را با این آقا بیشتر کن». او هم رابطه‌اش را بیشتر می‌کرد، خیلی هم اعتقاد پیدا کرده بود. خیلی از چیزهایی هم که در خواب به او می‌گفتند، گاهی در بیداری درست در می‌آمد. به قدری اعتمادش را در خواب جلب کردند که این باور کرد که هر چه در خواب به او می‌گویند درست است. کم کم همه‌ی کسانی که با او ارتباط داشتند و می‌توانستند دست او را بگیرند و کمک و هدایتش کنند، در خواب راه ارتباط با همه آن‌ها را قطع کردند، به او گفتند: «رابطه‌ات را با این شخص کم کن، هر چه می‌گویند، گوش نکن!!»، ببینید چه طور شیطان در ضمیر ناخودآگاه ما وارد می‌شود و نفوذ می‌کند!

بستگی دارد که شما چقدر قوی باشی که بتوانی در مقابل آن شیطان مقاومت کنی، یا خودت یا کسی که از شما و شیطان شما قوی‌تر باشد و بتواند آن قفل و برنامه‌ای که شیطان به برنامه‌ی ذهن شما زده

است، را بشکند و وارد شود. من به این بنده‌ی خدا گفتم: «تو خیال می‌کنی هر چه در خواب می‌بینی، مطابق با واقع است؟!». یک حدیث برای او خواندم که به جز پیامبران هیچ‌کس نمی‌تواند به خواب خود اعتماد کند. یک تکان خورد. بعد گفتم: «تمام انبیاء آمده‌اند که با ما در بیداری حرف بزنند و به ما آموزش بدهند و به ما دستورالعمل بدهند، تو رابط‌ها را با تمام کسانی که در بیداری به تو آموزش می‌دهند قطع کرده‌ای؛ می‌خواهی در خواب راه را پیدا کنی»، یک تکان دیگر خورد. این‌که چقدر موفق شد و چقدر توفیق پیدا کرد، نمی‌دانم، چون ما دیگر رابطه‌مان را ادامه ندادیم.

گاهی ما خودمان بلد نیستیم جواب شیطان را بدهیم، شبهه و القائات منفی به درون می‌شود، برنامه‌ریزی نادرست می‌شود؛ **وقتی خودمان زورمان به شیطان نمی‌رسد، باید به شخص دیگری پناه ببریم؛ کسی که زور بیشتری دارد، قوی‌تر است**، هم ما را درک می‌کند و هم به وجود ما و شیطان وجود ما احاطه دارد. شیطان ما را می‌شناسد و همه‌ی این مراحل را طی کرده است، آن‌قدر از این شیطان‌ها برای او آمده‌اند و او را وسوسه کرده‌اند که همه‌ی جواب‌ها را پیدا کرده و تمام این وسوسه‌ها را مغلوب کرده و به حساب شیطان رسیده است. شما برای او حرف جدیدی نداری، **شیطان شما، برای او حرف جدیدی ندارد**، خودت و شیطانت را هر دو کت بسته تحویل می‌دهد.

ائمه (ع) کسانی هستند که تمام انسان‌ها در مقابل آن‌ها گت بسته هستند. چون ختم همه‌ی شیطنت‌ها، خوبی‌ها و هر چیزی که شما حساب کنی هستند. شیطان هیچ کلک، نیرنگ، مکر و حيله‌ای ندارد که ائمه بلد نباشند و بدلش را نزنند، همه را بلدند. بنابراین دست شیطان در مقابل آن‌ها روست. برای من و شما شیطان می‌تواند بازی در بیاورد، چون دستش رو نیست. به نام خدا، دین، اسلام، روحانیت و... وارد می‌شود، سر تو را شیره می‌مالد.

«و مَكْرُوا و مَكَرَ اللّٰهُ، وَاللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ»¹³

آن‌ها مکر کردند و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکر انگیزان است

«اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيْفًا»¹⁴

کید و فریب شیطان در مقابل آن‌ها ضعیف است.

آیا در مقابل ما هم ضعیف است؟ بله، اگر به چهارده معصوم متصل شویم این‌گونه است؛ در زیارت جامعه‌ی کبیره می‌خوانیم که:

¹³. سوره آل عمران/54.

¹⁴. سوره نساء/76.

« طَاطَا كُلُّ شَرِيفٍ لِشَرَفِكُمْ، وَ بَخَعَ كُلُّ مُتَكَبِّرٍ لِبَطَاعَتِكُمْ »¹⁵

همه در مقابل شما زمین خورده‌اند، چیزی ندارند و دست همه خالی است. شما غالب، قاهر و مسلط هستید. الان که آن‌ها را از نزدیک ندیده‌ای، می‌گویی این حرف‌ها معنایش چیست؟! اما اگر چشم‌ت به آن‌ها بیفتد، یک دفعه خودت و همه‌ی وجودت را می‌بازی، تمام می‌شود. به همین خاطر می‌گوییم که آن‌ها قاهر و غالب هستند.

یک کلمه با تو حرف می‌زند دست و پای خود را گم می‌کنی، یعنی مقهور می‌شوی. وقتی با یک انسان بزرگتر از خود روبرو می‌شوی و دست و پای خود را گم می‌کنی، بخاطر این است که قفلی که به برنامه‌ی ذهنی شما زده شده است، در آن لحظه شکسته می‌شود. یک مرتبه خودت را می‌بازی، یعنی تمام آن برنامه‌ی ذهنی شما هوا می‌رود، ذهنت باز شد، آماده می‌شود که هرچه می‌گوید وارد شود. گاهی در مقابل یک انسان بزرگ که بزرگوار هم هست قرار می‌گیری، اما گاهی در مقابل یک انسان بزرگ که بزرگوار نیست قرار می‌گیری، ولی بزرگتر از شماست، زورش هم از شما بیشتر است، نفوذ کلامش هم زیاد است. شیطان است، چنان با تو حرف می‌زند که هر چه ایمان در وجودت هست، همه را از دست می‌دهی و خودت را می‌بازی.

جایگاه مربی الهی

بنابراین باید بگوییم: «در مقابل شیطان، خودت را نواز!»، اما در مقابل اولیای خدا تا می‌توانی تواضع و فروتنی کن و پیشانی به خاک بمال. در مقابل خدا خضوع کن، به خاک بیا. نشانه، ملاک، میزان و معیار خودت هستی. اگر این معیار و میزان را از میان برداری، هیچ چیز دیگر نمی‌تواند معیار و میزان باشد. به چه کسی می‌خواهی مراجعه کنی؟! حقانیت او را از کجا آوردی؟! حقانیت او هم از درون خودت است و باید شما به این حقانیت برسی. شما باید بفهمی و به آن برسی!

بنابراین اگر نتوانستی مراجعه کنی یا به خودت مراجعه کردی، اما دیدی خبری نیست، متوجه شدی که جواب سؤال‌ها در نمی‌آید یا الهاماتی به تو شده، به خودت مراجعه می‌کنی، اما نمی‌فهمی که این الهامات شیطانی است یا رحمانی! پس شما توانایی مراجعه‌ی به خود و بیرون کشیدن حقایق از درون خود را نداری؛ باید به اهل این کار مراجعه کنی، آن‌ها از درون شما حقیقت را بیرون می‌کشند، با حرف‌هایی که می‌زنند و توضیحی که می‌دهند، با راهنمایی و ارشادهایی که می‌کنند، حقیقت را از درون

¹⁵. مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

فطرت شما بیرون می‌کشند و به مرحله‌ی خودآگاه شما منتقل می‌کنند، بعد می‌بینی که درست است و آن مطلب را می‌فهمی.

آیا تا حالا برای شما پیش آمده که قبل از این که وارد جلسه‌ای شوی، چیزهایی را نمی‌فهمیدی، بعد از این که وارد جلسه شدی و صحبت‌هایی کردند، می‌بینی که حالا خیلی داری می‌فهمی! معنای این مطلب چیست؟! یعنی کاری را که خودت نمی‌توانستی انجام دهی، موضوعی را که در درون خود تو بود و نمی‌توانستی بفهمی، قبل از آن خودت نمی‌توانستی آن را از وجود خودت در بیاوری، اما حالا توانایی پیدا کردی، آن شخص از شما قوی‌تر بود و از چیزهایی که در وجود شما بود خبر داشت. از وجود، جان، فطرت و حقایق موجود در ضمیر ناخودآگاه فطرت شما به شما خبر داد.

«التَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»¹⁶

او در فهم، محبت و همه‌ی ابعاد، بر ما اولویت دارد، حتی از خود ما به ما دلسوزتر و مهربان‌تر است، مانند خدا!

این بحث ناتمام ماند و قسمت‌هایی از آن ماند. بحث در مورد ضمیر ناخودآگاه روان بود که کاربردهای زیادی دارد و متأسفانه ما از آن استفاده‌ی کامل و لازم را نمی‌بریم. چقدر زندگی‌ها از هم می‌پاشد، به خاطر این که نمی‌دانند که یک ضمیر ناخودآگاهی دارند که می‌توانند با این ضمیر ناخودآگاه مشکلات زندگی خودشان را حل کنند. چقدر اختلافات، گرفتاری‌ها، مصیبت‌ها، سوء تفاهم‌ها، درگیری‌ها و.. که با استفاده از توانایی‌های ضمیر ناخودآگاه روان حل می‌شوند؛ اما ما از این توانایی‌ها استفاده نکرده و استفاده نمی‌کنیم و از آن خبر نداریم، در نتیجه شبانه روز رنج می‌بریم، زجر و مصیبت می‌کشیم و کلی خسارت می‌بینیم و به جامعه خسارت می‌زنیم که باید در این باره بحث مستقلی داشته باشیم تا به ایمان برسیم. پس جلسه‌ی آینده باید انواع و اقسام تلقین را بیان کنیم و خوب، بد و کاربرد آن‌ها را بگوییم.

¹⁶. سوره احزاب/6.